



# بررسی دیدگاه‌های ابن خلدون در باره‌ی انحطاط تمدن

تاریخ پذیرش: ۹۸/۹/۱۳

تاریخ دریافت: ۹۸/۴/۱۷

انتظار علوی پور عباس عابدی<sup>۵</sup>



۳۴

## چکیده

عبدالرحمن بن محمد بن خلدون مورخ و متفکر نواندیش، جهت بازشناسی علل و عوامل انحطاط مغرب اسلامی، طرحی نو در شناسایی مناسبات سیاسی و اجتماعی زمان خود به کار گرفت و سعی کرد به صورت کاملاً دقیق و موشکافانه به تجزیه و تحلیل جوامع هم عصر خود بپردازد. برخلاف بسیاری از مورخین قبل از او که نگاهی صرفاً توصیفی به مسائل تاریخی داشتند، وی سعی کرد به کنه و حقیقت امور دست یابد و به دنبال شناخت علل و عوامل شکل‌گیری وقایع بود. از این رو با توجه به شرایط آشفته و نابسامان جامعه مغرب که انحطاط این سرزمین را به دنبال داشت، با نگاهی ژرف و واقع‌بینانه به تحلیل و بررسی مناسبات سیاسی و اجتماعی زمان خود پرداخت و با تأسیس علم عمران سعی در شناخت وجوه متعدد جامعه داشته و آراء و عقاید متعددی در زمینه‌های مختلف جغرافیا، تاریخ و جامعه‌شناسی از خود به‌جای گذاشت. در پژوهش توصیفی تحلیلی حاضر که با استفاده از روش تحقیق کتابخانه‌ای انجام گرفته است تلاش شد آرای وی در مورد انحطاط جامعه مغرب و نقش گروه‌های مختلف در شکل‌گیری این انحطاط مورد بررسی قرار گیرد.

کلید واژه‌ها: ابن خلدون، عصبیت، انحطاط، بادیه‌نشینی، شهرنشینی.

۴- کارشناس ارشد تاریخ و تمدن ملل اسلامی.

۵- کارشناس ارشد تاریخ و تمدن ملل اسلامی.



مقدمه

عبدالرحمن بن محمد بن خلدون معروف به ابن خلدون از دانشمندان معروف قرن هشتم هجری که توجه خاص او به مطالعه تاریخ با نگاهی جامعه‌شناختی و همچنین اندیشه‌های وی در تجربیات تاریخی به‌ویژه تبیین علی‌پدیده‌های تاریخی و اجتماعی، وی را در کانون توجه جامعه‌شناسان و تاریخ‌دانان قرار داده است. وی از خانواده‌ای بود که نقش مؤثری در زمینه ادبی و سیاسی مغرب ایفا می‌کردند و نحوه تربیت او باعث شده بود که پیوسته به دانش‌اندوزی و فضیلت‌جویی علاقه‌مند باشد. او نمونه مورخی است که با آغاز از وضع موجود درصدد دریافت بهتر گذشته برمی‌آید و در مقابل برای فهم بهتر حال به گذشته می‌پردازد و به‌این‌ترتیب دانش تاریخ را از حالت صرفاً روایتی درمی‌آورد و آن را کارا و مؤثر می‌سازد. وی به بخشی از سنت اسلامی تعلق داشت که در غرب جهان اسلام جاری بوده است و با از میان رفتن اندلس اسلامی زایل شده و فقط تأثیراتی از آن در عالم اسلامی برجای‌مانده است. دورانی که وی در آن می‌زیست عصر تحول و دگرگونی در سراسر دنیای متمدن آن زمان به شمار می‌رفت. ابن خلدون برخلاف مورخان پیشین که حوادث تاریخی را مستقل از پدیده‌های اجتماعی بررسی می‌کردند، بر آن است که حوادث تاریخی معلول پدیده‌های اجتماعی هستند و جوامع بشری را مشمول نظام علی و معلولی می‌داند و معتقد است علت‌های اجتماعی از ذات جامعه نشئت می‌گیرند و از این نظر در تحلیل و تبیین حوادث تاریخی از اصل علیت مدد می‌گیرد. درجه تأثیر او از موقعیت اجتماعی زمان خود، یعنی جامعه در حال انحطاط و شدت تأکید او بر موضوع قرار دادن این جامعه برای بررسی اجتماعی و تاریخی موجب شده است که او را پیش از آن که نظریه پرداز تأسیس جامعه - دولت تلقی کنند، نظریه پرداز انحطاط آن بدانند. در پژوهش حاضر ضمن اشاراتی اجمالی به ویژگی‌های بادیه‌نشینانی و شهرنشینانی، نقش این گروه‌ها در مناسبات مختلف جامعه مغرب از جمله انحطاط آن مورد بررسی قرار گرفت.

طرح مسأله

مغرب در زمان ابن خلدون به حکومت‌های مختلفی تجزیه شده است (تکمیل همایون، ۱۳۷۲: ۹۹) که هرکدام بر گوشه‌ای از این سرزمین حکمرانی می‌کردند و با توجه به سازمان قبیله‌ای و محلی این حکومت‌ها، کشمکش‌ها و درگیری‌های زیادی میان آنها صورت می‌گرفت که منجر به آشفتگی‌ها و ناآرامی‌های زیادی در این سرزمین می‌گردید. زندگی در یک چنین دنیای پر آشوب و بحرانی، هر انسانی را به تفکر و تعمق وامی‌دارد، دنیایی که در آن پایمال کردن حقوق انسان‌ها و بحران‌های مختلف سیاسی، اجتماعی و اقتصادی و هم چنین بحران مشروعیت نظام سیاسی از ویژگی‌های بارز آن به شمار می‌رود. مغرب در زمان ابن خلدون به میدان جنگ و ستیز نیروهای مختلف تبدیل شده بود و به دلیل نبود حکومتی متمرکز و قدرتمند، سلاطین و فرمانروایان متعددی بر قسمت‌های مختلف این سرزمین حکمرانی می‌کردند که هرکدام به دنبال افزایش قدرت خود و از این طریق گسترش منطقه تحت نفوذ خویش بودند. متناسب با وضعیت این منطقه، بادیه‌نشینان و قبایل به مهره‌های اصلی این ستیز و گریز تبدیل شده بودند و به دلیل همبستگی و اتحادی که میان آنها وجود داشت و همچنین با توجه به مهارت آنها در جنگ‌آوری که ناشی از خوی دلاوری و سرسختی آنها بود، نقشی اساسی در عرصه سیاسی مغرب بازی می‌کردند. در نقطه مقابل شهرنشینان قرار داشتند که از نگاه او به مهره‌هایی



سوخته و بی‌اثر در این عرصه تبدیل شده بودند و با روی آوردن به تجمل و راحت‌طلبی، موجبات سستی و ضعف حکومت‌ها و درنهایت انحطاط آنها را فراهم می‌کردند. از آن جایی که ابن‌خلدون در دل این شرایط زاده شده و عمر خود را در بحران‌های مختلف آن سپری کرده بود، سعی بر آن داشت با نگاهی ژرف و واقع‌بینانه به تجزیه و تحلیل عوامل مؤثر در شکل‌گیری این انحطاط بپردازد. حال با توجه به مسائل مطرح‌شده می‌توان این سؤال را مطرح کرد: انحطاط مغرب از نگاه ابن‌خلدون را چگونه می‌توان تبیین کرد؟ در این مورد می‌توان فرضیات زیر را مطرح کرد:

- به نظر می‌رسد، نبود یک مبنای استوار سیاسی در سیاست‌گذاری حکومت‌های مغرب، در انحطاط این سرزمین مؤثر بوده است.
- به نظر می‌رسد ضعف عصبیت در میان شهرنشینان، در انحطاط حکومت‌های مغرب تأثیرگذار بوده است.

### وضعیت سیاسی و اجتماعی مغرب در زمان ابن‌خلدون

وضعیت سیاسی: از سال ۸۰۰ م تا سال ۹۰۹ م یازده تن از اغالبه در آفریقا سلطنت کردند و تمام هدف این سلاطین در دوران سلطنت خویش این بود که اعراب را با بربر آمیزش و الفت دهند و در این مدت سرزمین آفریقا از امنیت و آرامش بزرگی برخوردار بود. آن‌گاه بربر خاندان اغالبه را برانداخت و به‌جای آنها مردی از خاندان فاطمی که اصالتاً بربری بودند به سلطنت منصوب کردند و آفریقا به کلی از چنگ خلفای عباسی که جز نامی از ایشان باقی نمانده بود بیرون آمد. از آن روز تا زمانی که ترک‌ها در قرن شانزدهم میلادی آفریقا را فتح کردند دولت‌های مستقلی از بربر زمام امور را در دست گرفتند و این استقلال بربر به جای اینکه به تمدن و ترقی آنان کمک کند برای آنها موجب بدبختی و عقب‌ماندگی گشت، زیرا بربر روی خصائص خانوادگی که مانع از اتحاد آنها بود به دست‌ها و طوایف بی‌شماری منقسم گشتند و هرکدام برای خود دولت مستقل و جداگانه‌ای تشکیل دادند و به جنگ و زد و خورد با یکدیگر پرداختند (لوبون، ۱۳۵۴: ۳۱۳-۳۱۲).

بلاد مغرب از آغاز انقراض دولت موحدان به سه دولت تجزیه شد که سه خاندان فرمانروا در آنها حکومت می‌کردند، خاندان مرینی در مغرب دور، خاندان عبدالوادی در مغرب میانه و خاندان حفص در مغرب نزدیک که آن را آفریقیه می‌نامیدند. (اطلس تاریخ الاسلام، ۱۴۰۷: ۱۸۲-۱۸۱) دولت خاندان عبدالوادی از دو دولت دیگر ضعیف‌تر و اغلب در معرض فتنه و آشوب و تاخت و تاز دولت‌های مجاور بود، زیرا میان دو دولت نیرومند تر از خود محصور شده بود. وضع دو دولت مرینی و حفصی نسبت به دولت عبدالوادی پایدارتر بود ولی درعین حال استقرار و آرامش آن‌ها هم نسبی بود و هرچند فرمانروایی در خاندان مرینی فاس و خاندان حفصی تونس استقرار یافته بود لیکن افراد آن دو خاندان از رقابت و کشمکش بر ضد سلطان خود دمی آرام نمی‌نشستند و به همین سبب اغلب سلاطین، کشور را بر فرزندان خویش تقسیم می‌کردند و به هر یک امارت ناحیه‌ای را اختصاص می‌دادند و آنها در تمام دوران زندگی از فرمانروایی برخوردار می‌شدند و پس از مرگ نیز فرزندان خویش را به فرمانروایی تعیین می‌کردند و چه بسا این شاهزادگان درصدد توسعه مرزهای خود برمی‌آمدند و به رغم علائق خویشاوندی، با یکدیگر به نبرد



و خونریزی می‌پرداختند، به‌طوری که دیده می‌شد میان پسرعموها یا برادران جنگ‌های خونینی در می‌گرفت و تاریخ نشان می‌دهد که حتی جنگ‌ها و کشمکش‌های بسیاری میان پدران و پسران نیز وجود داشت. پیداست که چنین کسانی با تشبث به این‌گونه وسایل نمی‌توانستند دیرزمانی از فرمانروایی خود برخوردار شوند زیرا این‌گونه انقلاب‌ها مطامع دیگران را نیز بر می‌انگیخت و راه انقلاب و ستیزه جویی‌های سرکشان و مخالفان را باز می‌کرد و برای استقرار امور و آرامش اوضاع فرصتی باقی نمی‌گذاشت. بدین‌سان نابسامانی‌ها، نگرانی‌ها و انقلاب‌ها پیاپی همواره دامن‌گیر دولت‌های مزبور بود (ابن خلدون، ۱۳۶۶: ۴۵-۴۴). مهم‌ترین نیروهایی که سران این انقلاب‌ها از آنها استفاده می‌کردند و با اتکای به آنها بر ضد یکدیگر به نبرد برمی‌خواستند، عشایر بادیه نشین عرب و بربر بودند که در سراسر نواحی مغرب پراکنده بودند. شکی نیست که این عشایر نیرومند به سپاهیان هر سلطان یا شاهزاده‌ای می‌پیوستند یا بر ضد هر یک قیام می‌کرده‌اند و در سرنوشت جنگ تأثیر می‌گذاشتند و پیروزی نخستین و شکست دومین را حتمی می‌کردند (همان: ۴۸). غالب سلسله‌هایی که از قرن نهم تا قرن چهاردهم میلادی در آفریقای شمالی تأسیس شده‌اند، نظیر ادریسیان، فاطمیان، مرابطون و موحدون، قدرت را از راه جنگ و پیروزی یک قبیله و یا گروهی از قبایل بر دیگر گروه به دست آورده‌اند (همان: ۱۰۶).

شرایط اجتماعی: ابن خلدون در منطقه‌ای از جهان اسلام زندگی می‌کرد که هرروز حکومت‌های آن دچار تغییر و تبدیل می‌گردیدند و یکی پس از دیگری جایگزین می‌شدند. این دگرگونی نظام‌های سیاسی امری رایج شده بود، سلطه مسلمانان بر اندلس که سالیان متمادی ادامه داشته است در زمان وی تنها به غرناطه خلاصه شده بود. سلسله‌های مقتدر مرابطون و موحدون هم جای خود را به نظام‌های کوچک قبیله ابعشیره ای داده بودند. حملات پی‌درپی دولت‌های مسیحی جهت بازپس‌گیری سرزمین‌های اسپانیا که توسط مسلمانان اشغال شده بود، دیگر رمقی برای سردمداران و دولت مردان مسلمان باقی نگذاشته بود و تنها مکانی که به مسلمانان تعلق داشت غرناطه بود (اطهری مریان، ۱۳۷۸: ۲۷۴). در نتیجه‌ی این شرایط، مغرب به حکومت‌های مختلفی تجزیه شده بود که دائم با یکدیگر در جنگ و ستیز بودند و حکام و سلاطینی که بر قسمت‌های مختلف این سرزمین حکمرانی می‌کردند به دنبال گسترش منطقه تحت نفوذ خویش و از این طریق افزایش قدرت خود بودند و با توجه به اینکه قبایل در این درگیری‌ها نقشی اساسی بازی می‌کردند، هرکدام از این سلاطین تلاش می‌کردند با نزدیک کردن قبایل به خود، بر قدرت و توان نظامی خویش بیفزایند به‌طوری که بارژ. مارسه چنین می‌گوید:

«... در اکثر موارد سلطان با کوچاندن قبایل از جایی به جای دیگر، قصد نزدیک و مجتمعه کردن قوای پراکنده خود را داشته است تا راندن دشمنان خطرناک. وقتی قبایل را به قلمرو امپراتوری کوچ می‌دهند، آنان را در نقاطی مستقر می‌کنند که در معرض تهدید دشمنان واقع شده است. به این مناسبت وقتی آنها بخواهند نقاط مذکور را ترک کنند، این امر موجب نگرانی و اضطراب سلطان می‌شود و وی با دادن امتیازهای بیشتر می‌کوشد تا قبایل را از ترک محل منصرف سازد. بنابراین در آفریقای شمالی توسعه و اهمیت نقش بدویان در قرون وسطی بیشتر نتیجه اوضاع و احوال و ارکان سیاسی و اجتماعی مغرب آن عصر بوده است تا علت و موجد آن» (لاکوست، ۱۳۵۴: ۸۵-۸۳).

با توجه به مسائل و مشکلات جامعه مغرب، بادیه‌نشینان و قبایل به نیرویی مؤثر و تأثیرگذار در عرصه



سیاسی این منطقه تبدیل شده بودند و علیرغم وابستگی متقابل بادیه‌نشینان و شهرنشینان از بسیاری جهات، درگیری‌ها و کشمکش‌های بسیاری نیز میان این دو گروه به وجود می‌آمد. در واقع نیاز بادیه‌نشینان به شهرنشینان سبب می‌شد که این جامعه در آرزوی نیل به نوع زندگی جامعه‌های مقیم و به ویژه شهرنشین باشد و آنها را جهت حمله به شهرها و روستاها، برای تملک ثروت‌های آنها برمی‌انگیخت (نصار، ۱۳۶۶: ۱۸۱).

در نتیجه‌ی این شرایط، اوضاع اجتماعی آشفته، و نا بسامانی بر کشور مستولی می‌گردید و این مساله با انحطاط سیاسی و اجتماعی کشور همراه بود. این بی‌ثباتی این خلدون را بر آن داشت که چشم بر واقعیت سیاسی اجتماعی بگشاید تا نقش نیروهای درگیر در آن را دریابد و راهی را که شایسته است برگزیند (همان: ۲۱). این خلدون با توجه به شرایط زمان خود از این مساله خار بر جگر داشت و شرایط نابهنجار ناشی از این انحطاط بیش از هر چیز فکر او را به خود مشغول کرده بود، به طوری که بخشی از نامه او به ابن خطیب چنین است «چرا این شهرهای ویران؟ چرا این زمین‌های داغ زده؟ چرا این عمارات ویران شده؟ چرا این جاده‌های خراب؟ چرا این بی‌ثباتی؟ چرا این دریای هرج و مرج؟ زمانی ما خورشید افتخار بودیم، چه شد که آن افتخارات از دست رفت؟ دریغ و افسوس» (لاکوست، ۱۳۵۴: ۶۹). انحطاط مغرب و چند پاره شدن آن بر فردی مانند ابن خلدون که طالب آسایش و محیطی امن جهت رشد علم و صنعت بود تأثیر زیادی بر جای گذاشته بود به طوری که این مساله که به دلایل مختلف صورت می‌گرفت در آراء و عقاید او نمود دارد. ابن خلدون نخستین اندیشمندی بود که مقوله انحطاط را هم چون مفهومی اساسی در نظام فکری خود به کار گرفت. آن چه در اقدام او جالب توجه است و او را از دیگر نویسندگان دوره اسلامی متمایز می‌سازد، آگاهی اجمالی او به این نکته اساسی است که طرح پرسش‌های زمانه، در شرایطی که سرشت زمانه از بنیاد دگرگون شده باشد، تنها از مجرای طرحی نو در اندیشه و تدوین عقلانیتی نو ممکن می‌گردد (طباطبایی، ۱۳۷۴: ۷۸-۷۹). بنابراین با توجه به شرایط زمانی و مکانی، اهمیت زیادی برای نقش قدرت قائل بود و قدرت را مهمترین ابزار جهت رسیدن به حکومت و تشکیل دولت می‌دانست. به طوری که در این باره چنین می‌گوید: هرگاه آشکار شود که انسان در امر سکونت گزیدن به دفاع و حمایت نیازمند است پس به ثبوت می‌رسد که در هر امری انسان بخواهد مردم را بدان وا دارد از قبیل نبوت و تأسیس سلطنت یا هر تبلیغ و دعوت، به طریق اولی محتاج یاری و همراهی دیگران است. زیرا به علت سرکشی و عصیان که در نهاد بشر نهفته است، رسیدن به هدف در همه این‌ها بی‌شک از راه جنگ و خونریزی حاصل می‌شود و عصبیت به ویژه در نبرد و زد و خورد و کشتار ضرورت کامل دارد (ابن خلدون، ۱۳۶۶: ۲۴۱). و در جای دیگر چنین می‌گوید «ریاست جز به وسیله قدرت و غلبه به دست نمی‌آید...» (همان: ۲۴۹). خصلت اساسی انسان‌ها از نظر ابن خلدون خوی تجاوزکاری و ستمگری است و این خوی باعث درگیری‌ها و منازعات می‌گردد. دارنده این خوی به هیچ چیز قانع نیست و برتری و سروری را جستجو می‌کند و سروری جز از راه غلبه به دست نمی‌آید (اطهری مریان، ۱۳۷۸: ۲۸۱).

به طوری که، می‌بینیم اخلاق در نزد ابن خلدون به جهت تثبیت قدرت سیاسی و ادامه آن مطرح است ولی در جریان بنیان نظام سیاسی رعایت آن به نظر ضروری نیست چون اعمال زور، و تجاوز و ستمگری جهت این کار ضرورت دارد. ابن خلدون در مرحله آغازین و استقرار نظام سیاسی نسبت به اخلاق و رعایت آن خاموش است و این خاموشی نشانگر این است که در استقرار نظام سیاسی و حفظ



آن حداقلی از زور و سرکوب و اعمال قدرت و ستمگری که طبیعت نظام سیاسی است لازم است (همان: ۲۹۸-۲۹۴). از نظر او سرشت طبیعی انسان به گونه‌ای است که جهت رفع نیازهای ضروری خود محتاج به یاری و همکاری دیگران است، به نحوی که هستی انسان بدون اجتماع در معرض نابودی و هلاکت قرار می‌گیرد (خوشرو، ۱۳۷۲: ۹۸). وی برخلاف افرادی که معتقدند اجتماع انسان‌ها ناشی از فطرت اجتماعی آنها است و گروه‌های دیگری که این اجتماع را بر اساس اختیار انسان می‌دانند و همچنین کسانی که اساساً با اجتماع مخالف می‌باشند، از جمله متفکرانی است که معتقدند انسان به واسطه نفعش به اجتماع گراییده است و چون انسان موجودی است که اگر به صورت انفرادی زندگی کند ضررهای زیادی حیات و هستی‌اش را تهدید می‌کند، از این رو برای حفظ جان، و رفع نیازمندی‌های خود به اجتماع پناه می‌آورد. وی معتقد است بدون این همیاری و همکاری و بدون تشکیل جامعه، بقا امکان‌پذیر نخواهد بود، یعنی بشر یا باید اجتماع را بپذیرد یا مرگ را. با توجه به نیاز افراد به دفاع از خود در برابر ناملایمات و تهدیدهایی که از جانب دیگر گروه‌ها متوجه افراد می‌گردد، نیاز به همکاری و همیاری افراد امری طبیعی تلقی می‌شود و انسان‌ها نیاز به نیرویی دارند که باعث نزدیکی هر چه بیشتر آنها به یکدیگر گردد تا از این طریق، نیروی آنها افزون و توان مقابله با دیگران را داشته باشند. ابن خلدون از این نیرو تحت عنوان عصیبت بحث می‌کند و آن را در میان بادیه نشینان بیشتر و برتر از شهرنشینان می‌داند به طوری که نقش عصیبت را در دفاع از قبیله به اندازه نقش برج و بارو و قلعه و دیوار بلند را در دفاع از شهر، مهم و اساسی تلقی می‌کند (رادمنش، ۱۳۵۷: ۶۱-۶۲).

یکی از نقش‌های مهم و اساسی که گاه ابن خلدون به تعبیر «هدف عصیبه» از آن یاد می‌کند ایجاد دولت است، زیرا تمام نقش‌های دیگر عصیبت مقدماتی هستند برای یک نتیجه که آن رسیدن به دولت و آغاز تمدن است. با توجه به این مساله و نقشی که عصیبه در شکل‌گیری دولت و استحکام آن دارد، خصیصه‌ای مهم و مثبت است که در میان بادیه نشینان وجود دارد و موجب خواهد شد که آنها در انقیاد کسی در نمی‌آیند و به ذلت و خواری تن ندهند. بیشترین ارزش و اعتبار بادیه نشینان نزد ابن خلدون در اتحاد و قدرت آنها است و الا می‌توان گفت از بسیاری جهات بادیه نشینان مورد سرزنش او قرار می‌گیرند. ابن خلدون در حقیقت با طرز فکر بدویان موافق نیست. چرا که به نظر او، آنها از تمدن و فرهنگ به دورند و ویرانگرند تا آبادکننده، مخرب اند تا سازنده، مصرفی اند تا تولیدی، به همان زندگی ساده و مختصر، غذای کم و لباس پاره قانع اند و با طرز فکر خاصشان اگر هم آبادانی ببینند آن را خراب می‌کنند (همان: ۲۲۱). گرچه ابن خلدون قدرت و اتحاد بادیه نشینان را می‌ستاید، ولی از جهات دیگر شیوه زندگی و خوی وحشی‌گری آنها را مورد سرزنش قرار می‌دهد و آن را ویران‌کننده هرگونه آبادانی و عمران می‌داند (خوشرو، ۱۳۷۲: ۱۱۰).

با توجه به مطالب مطرح شده می‌توان چنین نتیجه گرفت که بیشترین ارزش و اعتبار بادیه‌نشینان در نزد ابن خلدون به دلیل عصیبت و اتحاد موجود در میان آنها است به طوری که مهم‌ترین نقش‌های عصیبه را از نظر او می‌توان دلآوری، دفاع، سرسختی و جلوگیری از تسلیم و انقیاد، غلبه و ایجاد دولت دانست و ابن خلدون قدرت، غلبه و مدافعه که عوامل اساسی تشکیل قدرت سیاسی می‌باشند را از جمله چیزهایی می‌داند که جز از طریق عصیبت به دست نمی‌آیند (اطهری مریان، ۱۳۷۸: ۵۲). با توجه به وضعیت مغرب و حکومت‌های آن در زمان ابن خلدون و اینکه قبایل و بادیه نشینان به نیرویی اساسی و تأثیرگذار در عرصه سیاسی و اجتماعی آن تبدیل شده بودند، ابن خلدون بیشتر به نقش عصیبت در میان





این گروه‌ها پرداخته بود به طوری که بادیه نشینان و قبایل را از این نظر بر شهرنشینان ترجیح داده است و نقش والایی برای آن‌ها قائل بود. از نظر او «امر غلبه یافتن و تسلط بر دیگران که به وسیله آن کشورداری و پادشاهی پدید می‌آید تنها در پرتو عصیبت و خصوصیات آن است، چون شدت سرسختی و دلاوری و عادت به شکار و عصیبت اغلب حاصل نمی‌شود مگر در حالت بادیه‌نشینی» (ابن‌خلدون، ۱۳۶۶: ۳۲۷). وقتی ابن‌خلدون می‌گوید دو قبیله که دارای عصیبت مشابه و هم‌عرض اند آن که به زندگی بادیه نزدیک‌تر است پیروز می‌شود، منظور از زندگی بادیه عامل پیروزی است، چیست؟ آیا چیزی غیر از خشونت، سختی، ثبات و پایداری است که از زندگی سخت‌تر (بادیه‌تر) برمی‌خیزد و منشأ می‌گیرد؟ (رادمنش، ۱۳۵۷: ۲۷). همین خصوصیات و ویژگی‌های بادیه نشینان و قبایل است که مورد تأیید وی است و از آنها به نیکی یاد می‌کند و حتی آن‌جا که ابن‌خلدون از اخلاق نیک بادیه نشینی صحبت می‌کند می‌توان چنین گفت که وی، به‌طور غیرمستقیم شهرنشینان را مورد نكوهش قرار می‌دهد، چرا که باروی آوردن به تجمل و رفاه، توانایی دفاع از خود و حکومت را از دست می‌دهند. به طوری که در این‌باره چنین می‌گوید «تجمل خواهی و نازپروردگی برای مردم تباهی‌آور است چرا که خصال نیکی را که نشانه و راهنمای کشورداری است از میان می‌برد» (ابن‌خلدون، ۱۳۶۶: ۳۲۲). به نظر ابن‌خلدون پدیده‌ای که آغاز نزول و انحطاط را مشخص می‌کند، غوطه‌وری قدرت در ناز و نعمت و تجمل است (نصار، ۱۳۶۶: ۱۹۷). با توجه به نقشی که عصیبت در اتحاد و همبستگی گروه‌ها داشته است و همچنین با توجه به اهمیت قدرت در مناسبات سیاسی و اجتماعی، ابن‌خلدون از عدم همبستگی و ضعف قدرت در میان شهرنشینان که موجب ضعف و زبونی آنها در مقابل نفوذ بیگانگان و در نتیجه ضعف حکومت می‌گردید آزرده خاطر است، و به این دلیل شهرنشینان را مورد سرزنش و نكوهش قرار داده است.

### مفهوم عصیبت نزد ابن‌خلدون

عصیبت مفهومی اصلی برای درک اندیشه سیاسی ابن‌خلدون است. وی معتقد است بنیانگذاری حکومت، بدون وجود عصیبت ممکن نیست. حاکم تنها در پرتو عصیبت بر دیگران تسلط می‌یابد و جلوی تجاوز را می‌گیرد. از دیدگاه ابن‌خلدون عصیبت از طریق زیر به دست می‌آید (ابن‌خلدون، ۱۳۶۶: ۲۵۲-۲۴۲). الف. خویشاوندی: خویشاوندی که نخستین مبنای عصیبت و طبیعی ترین نوع آن است. حساسیت نشان دادن فرد نسبت به نزدیکانی که مورد ستم واقع شده‌اند و یا تفاخر و غرور نسبت به سر آمدن آن و آرزوی برتری آنان، یکی از عواطف بشر است. البته شرط خویشاوندی شرط لازم است اما کافی نیست؛ زیرا عنصر تعیین کننده نه خاندان و نژاد بلکه عصیبتی است که در درون این قالب متجلی می‌شود. بنابراین چه‌بسا کسانی که خود را از خاندانی شریف و با عصیبت می‌دانند، اما فاقد چنین عصیبتی هستند؛ زیرا در نتیجه شهرنشینی یا انحطاط، آن‌را از دست داده‌اند (الجابری، ۱۳۹۲: ۶۶-۶۸). ب) غیر خویشاوندی: این مفهوم بر دو نوع است: نخست از راه هم‌پیمانی (ولاء) و هم‌سوگندی (حلف)؛ چون غرور قومی هر کس نسبت به هم‌پیمان و مدافعه جویی در هنگام خطر مشاهده می‌شود. در واقع این پیوند در جایی محکم و استوار شده است و به عصیبت مبدل می‌شود که کیان و موجودیت جماعتی به خطر بیفتد. آن‌چه در اینجا اساسی است، اولاً فیض و شهرتی است که یکی از دیگری کسب می‌کند و ثانیاً، طی یکی دو نسل بعد به ثمر می‌رسد و نتیجه می‌دهد و فرزندان این هم‌پیمان از



آن سود می‌برند و صاحب‌عصیبت و بزرگواری می‌شوند. ثالثاً، هیچ‌گاه عصیبت این هم‌پیمان در نسل اول به اندازه شرف و بزرگی و عصیبت خواجگان خود نمی‌رسد و دوم انتقال عصیبت از راه تربیت در یک خاندان شریف و صاحب‌عصیبت. این نوع نیز با آن شرایط سه‌گانه‌ای که گفته شد، صاحب‌عصیبت خواهد شد. با توجه به آن چه گفته شد، می‌توان از دید ابن‌خلدون عصیبت را رابطه‌ای اجتماعی روانی و نه صرفاً روانی دانست که افراد جماعت معینی را براساس قرابت (مادی و معنوی) به مرتبط کرده و پیوند می‌دهد. ارتباط آن مستمر بوده است و در صورت خطر و تهدید موجودیت افراد جماعت، بروز و ظهور می‌یابد (الجابری، ۱۳۹۲: ۶۷-۶۶). بر این اساس غیر حقیقتی بودن پیوندهای نسبی، حقیقتی ژرف تر پنهان می‌سازد، حقیقت اشتراک منافع، آرمان‌ها و سرنوشت. (الطالبی، ۱۳۹۱: ۵۴۹) از دیدگاه ابن‌خلدون، عصیبت دارای سیر طبیعی است که از دفاع خویشاوندی آغاز شده است و در نهایت در صورت وجود شرایط مساعد به کشور داری و فرمانروایی ختم می‌شود (ابن‌خلدون، ۱۳۶۶: ۲۶۵). ابن‌خلدون ضعف و سقوط دولت‌ها را در نتیجه ضعف عصیبت می‌داند و عوامل تأثیرگذار بر این ضعف را بر می‌شمارد:

۱) مذهب: از نظر ابن‌خلدون دین باعث اتحاد و همدلی در بین مردم می‌شود (ابن‌خلدون، مقدمه: ۳۰۲). دین باعث تقویت عصیبت می‌شود و راه غلبه هموار می‌شود. عصیبت و دین مکمل یکدیگرند و دین هم در پیشبرد خود به عصیبت نیازمند است. «اگر حق هم باشد تنهایی و نداشتن عصیبت او را از رسیدن به مقصود باز خواهد داشت» (همان: ۳۰۶). با پیروی از دین و شریعت می‌توان جامعه بهتر و سالم تری ایجاد کرد و پشت پا زدن به قوانین و تعلیمات دینی و اخلاقی انهدام دولت و تمدن را باعث می‌شود آنگاه نظام‌ها و تمدن‌ها از بین می‌روند (همان: ۷۶۰). ابن‌خلدون عامل اصلی انهدام و نابودی تمدن‌های اسلامی را فراموشی و دوری و بی‌تفاوتی به دین می‌داند.

۲) اخلاق و سیاست: اخلاق عامل پیروزی بخش سیاست یک قبیله بر عصیبت‌های دیگر است. از دیدگاه وی «هر کس دارای خصال نیکو و عصیبت باشد چنین خصایص گواه بارزی بر شایستگی او برای تشکیل سلطنت خواهد بود» (همان: ۲۷۳).

۳) استبداد و خودکامگی: ابن‌خلدون اعمال خودکامگی برای تشکیل حکومت را طبیعی می‌شمارد. ایجاد حکومت مطلقه بدین علت است که «عصیبت به منزله مزاج برای موجودات زنده است و مزاج مرکب از عنصر هاست و در جای خود آشکار شد که هر گاه عنصرها برابر و همسان فراهم آیند به هیچ روی امتزاجی در آنها روی نمی‌دهد، بلکه ناگزیر باید یکی از آنها بر عناصر دیگری غالب آید تا امتزاج صورت گیرد (همان: ۳۸۷). این گرایش به استبداد اگر چه عصیبت قبایل دیگر را از بین می‌برد و نیرومندی ایشان را به سستی تبدیل می‌کند، اما به دلیل خودکامگی سلطان نسل دوم حاکمان در برابر حمایت از او طلب مزد می‌کنند و کمتر کسی پیدا می‌شود که برای او حاضر به فداکاری شود، بدین ترتیب کم‌کم عصیبت خود را از دست می‌دهند و با از بین رفتن عصیبت و روح دلاوری دولت، تمدن و نظام سیاسی رو به ضعف و زوال می‌رود (همان: ۳۲۱-۳۲۰).

۴) تجمل پرستی: زمانی که سبک زندگی قبیله ای تغییر می‌کند و شیوه‌های تجمل‌خواهی در همه چیز به حد ترقی و کمال می‌رسد (همان: ۳۳۴). سستی در عصیبت پیدا می‌شود. علاوه بر از بین بردن عصیبت، تجمل پرستی خصال نیکوی را که نشانه و راهنمای کشور داری است از میان می‌برد (همان: ۳۲۲).





۵) سپاه ثروت: این خلدون یکی از بنیان های دولت را سپاه و پول که نگهدارنده سپاه است، می داند (همان: ۵۶۸). او معتقد است که استبداد حاکم عصبیت را از بین می برد و با زوال عصبیت افرادی که آماده دفاع از حاکم بودند تار و مار می شوند و این باعث زوال دولت می شود. «با راه یافتن زبونی و فرتوتی به عصبیت و قدرت دولت، سپاهیان به دولت گستاخ می شوند و بیم آن می رود که سرکشی آغاز کنند (همان: ۵۷۳) و با افزایش مستمری برای نگهداشتن سپاهیان باز هم عصبیت در میان آنها سست تر می شود.

۶) اقتصاد و دخالت دولت در آن: این خلدون دخالت دولت در اقتصاد را مایه تباهی می داند، به این دلیل که درآمد سلطان از انجام کشاورزی و تجارت بسیار کمتر از گرفتن مالیات از کشاورزان و تجار است و در صورت افزایش مالیات انگیزه ای برای کار باقی نمی ماند و این مسأله کاهش درآمد دولت را در پی دارد. ۷) توسعه طلبی: وسعت قلمرو از دیدگاه این خلدون نشانه یک دولت قوی است. از نظر او دولت های دارای عصبیت دارای وسعت زیادتری هستند و دین نیز پشتیبان این توسعه طلبی است. و زمانی دولت توسعه می یابد و رو به عظمت و وسعت می رود که دین باعث از بین رفتن چشم هم چشمی شده باشد (همان: ۳۰۲).

۸) مشروعیت: مشروعیت نظام سیاسی از دیدگاه این خلدون از دو منبع دین و عصبیت نشأت می گیرد و تا زمانی که مشروعیت باقی است، دولت و سلطنت نیز به حیات خود ادامه می دهد.

۹) موالی، وزراء و مشاوران: او بکارگیری افراد خارج از عصبیت را عامل تفرقه و سست شدن عصبیت قبیله ای می داند، اما به نظر می رسد که حاکم ناچار از این کار است زیرا؛ با بزرگ شدن دولت سلطان برای اجرای امور به وزیر و کارگزار محتاج می شود. این وزراء و موالی کم کم کلیه امور حکومت را به دست می گیرند. با ورود موالی به شبکه دولتی نسب و خویشاوندی که یکی از عوامل وجود عصبیت بود، از بین می رود (همان: ۳۵۲). او اعتقاد دارد که به کار گماردن افراد غیر خویشاوند (در بالا توضیح داده شد) باعث از هم گسستگی عصبیت شده و انحطاط حکومت آغاز می شود.

۱۰) طبقات اجتماعی: این خلدون طبقات اجتماعی را به سه طبقه حکام و ثروتمندان و فقرا تقسیم می کند. این طبقات سه گانه هر کدام در جایگاه مستقر خویش قرار دارند. اما طبقه سوم تنها در خدمت دو طبقه دیگر است «همه طبقات مردم از توانگر و فقیر که اکثریت جامعه را تشکیل می دهند، خواهان نزدیک شدن به قدرت هستند»، او معتقد است مردم به دلیل احتیاجی که به خداوندان قدرت دارند، استثمار می شوند (همان: ۷۷). «مردم در امور کشاورزی و بازرگانی ثروتمندان می کوشند... در نتیجه با کار مجانی دیگران، ثروت آنان افزایش می یابد» (همان: ۷۲۲). این افزایش ثروت توانگران باعث می شود که پادشاه به ثروت آنان چشم داشته باشد و آنها ناگزیر یا باید ارتشی برای محافظت از خود تشکیل دهند، یا باید با خواسته او موافقت کنند، که نتیجه هر دو مورد نابودی ملک است.

### سرزنش و نکوهش شهرنشینان

می توان گفت خصومت این خلدون با شهرنشینان، خصومتی است که از موضع گیری سیاسی وی سرچشمه گرفته است. زیرا چنانچه مردمان شهری از خود ضعف نشان نمی دادند و به پایه ریزی قدرت مستحکمی کمک می کردند، در این صورت شماتت ها و خرده گیری های این خلدون مورد و مقتضی پیدا نمی کرد.



استدلال وی آن است که چون شهرنشین قادر نیست نیروی سیاسی خاصی تشکیل دهد، پس شهرنشین آدم عاطل و بی‌خاصیتی است. باید اذعان کرد که ابن خلدون به وضوح کامل دریافته بود که پادشاه برای نبرد با نهادهای قبیله‌ای فقط یک‌راه در پیش دارد و آن تکیه بر اهالی شهری است، زیرا سازمان‌ها و نهادهای قبیله‌ای در میان اینها روزبه‌روز ضعیف‌تر و ناتوان‌تر می‌گردد (لاکوست، ۱۳۵۴: ۱۵۳). از نظر او شهرنشینان با روی آوردن به تجمل، عادات بادیه‌نشینانه مانند سرسختی و شجاعت و بی‌باکی و سفر در بیابان‌ها را از دست می‌دهند «در نتیجه نیروی نگهبانی و لشکری ایشان ضعیف می‌گردد و بدفروجامی آن به دولت می‌رسد و این وضع دولت را به سراشیب پیروی و فرسودگی نزدیک می‌سازد (اطه‌ری مریان، ۱۳۷۸: ۲۰۶). در قرون وسطی، تنها نیرویی که می‌توانسته جای نیروی قبیله را بگیرد و از سقوط دولت جلوگیری کند، نیروی مردمان شهرنشین بود که به قبایل وابستگی نداشتند. ابن خلدون به این دلیل از مردمان شهرنشین خرده می‌گیرد که اینها نتوانسته‌اند نیروی سیاسی مستحکم و توانایی تشکیل دهند تا سلطان به وسیله آن بتواند قبایل را سرکوب کند و به این مناسبت، ابن خلدون راحت‌طلبی شهرنشینان را نکوهش می‌کند، زیرا راحت‌طلبی، سلحشوری را از میان می‌برد. «یک مرد شهرنشین توانایی ندارد که نیازمندی‌های خود را به تن خویش فراهم آورد... و همچنین نمی‌تواند زبان‌ها را از خود براند زیرا خوی دلاوری را به سبب تجمل پرستی و فشار تعلیم و تربیت شهری از دست می‌دهد و در نتیجه‌ی این تربیت متکی به نیروی نگهبانی و لشکری می‌شود تا از وی دفاع کند (لاکوست، ۱۳۵۴: ۱۴۶). وی به ضرس قاطع مردمان شهری را مسئول اضمحلال امپراتوری‌ها می‌داند و معتقد است که اضمحلال به‌طور تصادفی روی نمی‌دهد بلکه معلول عواملی است. همان عواملی که باعث سقوط سلسله‌های پیشین شده‌اند سلسله‌های آینده را نیز به سقوط و هلاکت می‌کشانند. در واقع شدت و خشونت شگفتی که وی در نقد مردمان شهری به کار می‌برد گواه پریشان حالی و از بین رفتن امیدهای گذشته اوست. نه تنها آرزوهای شخصی‌اش در طوفان حوادث پراکنده شده‌اند، بلکه وی امید وحدت و خوشبختی آفریقای شمالی را نیز از دل دور کرده است. ابن خلدون مدت‌ها آرزو داشت که سلسله لایق و کاردانی زمام امور را به دست گیرد و عظمت و سعادت این منطقه را پایه‌ریزی کند (همان: ۱۴۸). از این‌رو به نظر می‌رسد که شهرنشینان به دلیل نداشتن اتحاد و ضعف عصبیت که لازمه جنگ و نیز دفاع در برابر دیگران است مورد سرزنش او قرار گرفته بودند. ابن خلدون سرنوشت جامعه‌ای را که دارای عصبیت قوی نباشد شکست، خواری و تباهی می‌داند و آن جامعه را در مقابل عصبیت قبایل دیگر مغلوب و شکست خورده تلقی می‌کند (خوش‌سرو، ۱۳۷۲: ۱۰۸). از طرف دیگر می‌توان گفت حق ناشناسی ابن خلدون نتیجه خستگی وی از زندگانی پرتجمل و غرق در عیش و نوش دربار بوده‌است. با این وجود وی بخش بزرگی از ایام خویش را در همین عیش و نوش دربار که از آن روی برتافته گذرانده است (لاکوست، ۱۳۵۴: ۱۴۴).

تعریف ابن خلدون از ضعف عصبیت و تجمل‌گرایی شهرنشینان هرچه باشد، او نتیجه ضعف عصبیت و تجمل شهری را در نهایت ضعف و سقوط دولت می‌داند. ابن نازپروردگی، رفاه و تجمل‌گرایی نیست که مورد ایراد ابن خلدون است بلکه عادات ناشی از این راحت‌طلبی و سستی است که به نظر او موجب تباهی است (رادمنش، ۱۳۵۷: ۲۶۱). چنانچه ابن خلدون معتقد است هر قومی به دولت و ملک رسید از روی آوردن به تجمل ناگزیر است. «ناز و نعمت در آغاز نیرویی بر نیروی دولت می‌افزاید، زیرا هرگاه قبایل به ناز و نعمت برسند در میان آنان توالد و تناسل و خاندان‌ها و خویشاوندی فزونی می‌یابد و



به سبب زندگی در چنین محیطی عده‌ی کثیری بر جمعیت دولت افزوده می‌شود و نیروی دیگری بدان می‌پیوندند» (ابن خلدون، ۱۳۶۶: ۳۳۲). و همین‌طور او رشد صنعت، تمدن و دانش را تنها در شهر می‌داند و از آن جایی که اهمیت زیادی برای علم و دانش قائل است، نمی‌تواند زندگی شهری را از این لحاظ مورد نکوهش قرار دهد بلکه عادات ناشی از تجمل و رفاه شهری که در نهایت موجب سقوط دولت است را نکوهش می‌کند. به‌طوری که از نظر او افزایش ثروت به علت گرایش خوی شهوانی انسان‌ها به‌سوی فساد و رفاه باعث می‌گردد که «خشونت بادیه‌نشینان قبیله کاسته شود و عصبیت و دلیری آنان به سستی و زبونی تبدیل گردد» (اطه‌ری مریان، ۱۳۷۸: ۱۸۹). از نظر ابن خلدون ثروت باید در جهت حفظ نظام سیاسی به کار گرفته شود، نه در جهت تجمل و رفاه شخصی که در این صورت نابودی و فساد اجتماع را به همراه دارد. ابن خلدون برای علم و صنعت ارزش زیادی قائل بود به طوری که تمدن را بدون داشتن صنعت، ناقص و بیمار می‌دانست. اهمیت فن و صنعت همین بس که عمر تمدن را طولانی، درخشش را بیشتر، دامن‌اش را گسترده‌تر می‌سازد. او علت ویرانی زودرس بناها و آثار بادیه‌نشینان و عرب صحرایی را دلیل بی‌خبری آنها از صنعت می‌داند (رادمنش، ۱۳۵۷: ۱۹۴-۱۷۸). باید به این نکته توجه داشت که ابن خلدون به اهمیت شهرنشینی واقف بود و اگر شهرنشین را مورد سرزنش قرار می‌دهد، می‌تواند به دلیل ضعف آنها در دفاع از خود و حکومت و همچنین ناتوانی آنها در مقابله با بادیه‌نشینان و قبایل باشد که منجر به تضادی دائمی میان آنها و از این طریق ضعف دولت شده بود. از نظر او شهرنشینی برای رسیدن به آسایش است و شهرنشینی به کمال رسیدن نقایصی است که در زندگی بادیه‌نشینان وجود دارد (آزاد ارمکی، ۱۳۷۴: ۲۹۳).

ابن خلدون با تأسیس علم عمران سعی داشت به درک واقع بینانه مسائل بپردازد و مطمئناً از انحطاط سرزمین خود رنجیده خاطر و آن را موجب هرج و مرج، تجاوز و ستم‌های بسیار می‌دانست، به‌طوری که ستم را ویران‌کننده عمران و اجتماع، و تجاوز به اموال مردم را مایه ناامیدی از به کار انداختن ابتکارها برای به دست آوردن ثروت می‌داند «چنانچه اگر تجاوز بسیار و عمومی باشد و به همه راه‌های کسب معاش سرایت کند آن وقت مردم به علت نومییدی از پیشه کردن انواع حرفه‌ها و وسایل کسب روزی، دست از کلیه پیشه و هنرها بر خواهند داشت (طباطبایی، ۱۳۷۴: ۲۸۳). او از انحطاط مغرب که آشفتگی و نابسامانی‌های بسیاری در وضعیت سیاسی و اجتماعی به دنبال داشت، رنجیده خاطر و به دنبال صلح و آرامش سرزمین خود بود. بنابراین از هرکسی که بتواند صلح و آرامش را برقرار کند صراحتاً تمجید و جانب‌داری می‌کند، به‌طوری که در بیان وقایعی که در حدود ایام تولدش روی داده چنین می‌نویسد «سلطان ابوبکر پس از فراغت از سرکوب طاغیان و مدعیان به قصد از بین بردن نطفه طغیان و سرکشی متوجه سرحدات مملکت شد، و به پاک کردن آن از گرگان آدم‌خوار و سگان کژ خوی کمر بست و مصمم شد تا شهرهای مرزی را از قتل و غارت شیوخ و اعراب بادیه‌نشین برهاند (لاکوست، ۱۳۵۴: ۱۵۱). ابن خلدون از سلاطینی ستایش می‌کند که توانسته‌اند نظم و صلح را در حیطه مملکت خویش مستقر سازند. در مقابل از سلاطین نالایقی که خود سمت وزارت بعضی از آنها را به عهده داشت به تلخی یاد می‌کند (همان: ۱۵۲). وی در موارد کثیری اعتقاد خویش را نسبت به قدرت سلطنت ابراز می‌دارد و تقویت آنها خواهان است چنان چه می‌گوید: نظام سلطنت به‌طور خاصی با طبیعت نوع بشر موافق است، بدون آن حیات اجتماعی و فردی سست و لرزان است. به‌طوری که می‌کوشد تا ثابت کند که اصل سلطنت و عصبیت با موازین شرعی مغایرت ندارند. به نظر وی سلطان مطلوب، سلطانی است که



روشن‌بین، عادل و قوی باشد که در عین قدرت از ستم‌بازایستد و سعادت و آرامش اتباع خود را همواره مدنظر دارد. زیرا درواقع «جوهر و ذات سلطنت، حمایت و دفاع از رعیت است» (همان: ۱۴۸). این مسائل مطمئناً از جانب ابن خلدون توجیه‌گر سیاست‌های عصر خود می‌باشند. به‌علاوه، او آوارگی خانواده خویش را نتیجه ضعف مغرب مسلمان می‌داند. ابن خلدون در زندگی سیاسی خود به مقامات مهمی هم‌پایه صدارت رسید ولی همواره در جریان سوءظن‌ها و توطئه‌ها ناگزیر از ترک خانواده‌ی خود و فرار و سرگردانی بوده (شیخ، ۱۳۵۷: ۸). وی با مقایسه عهد گذشته و حال به این نتیجه می‌رسد که انحطاط مغرب مسلمان نتیجه تجزیه سیاسی آن دیار است. او شیفته نظم و ثبات است و از این رو بر این نظر است که «در اجتماع بشری ناچار باید سیاستی به کار رود که بدان نظم و ترتیب امور اجتماعی برقرار گردد» (ابن خلدون، ۱۳۶۶: ۵۸۹). چراکه وی بر این اعتقاد است که «آدمیان با سرشت انسانی خود در هر اجتماعی به رادع و حاکم یا نیروی فرمانروایی نیازمندند که آنان را از تجاوز به یکدیگر باز دارد» (همان: ۲۶۴). اگر مملکت و وابسته‌های آن از لحاظ نیکویی و پسندیدگی به جایگاه شایسته خود برسند، مقصود از سلطنت به کامل‌ترین وجه تحقق می‌پذیرد، چه هرگاه وضع کشور نیکو و شایسته باشد همین امر مصلحت رعیت را در بر خواهد داشت و اگر کشور در چنگال بدی و کج‌روی گرفتار باشد، به زیان مردم خواهد بود و مایه نابودی رعیت خواهد شد (نصری نادر، ۱۳۵۹: ۱۵۲). نتیجه‌گیری

با نگاهی به فلسفه تاریخ شاهد وجود تمدن‌هایی هستیم که هر از چند گاهی ظهور، و سپس از بین رفته‌اند. تاریخ مغرب نیز از این قاعده مستثنا نیست و ظهور و سقوط حکومت‌های مختلفی را در دل خود جای‌داده است، به طوری که در برهه‌هایی شاهد سر برآوردن حکومت‌هایی متمرکز و قدرتمند بوده که آرامش و آسایش این سرزمین را در پی داشت و در برهه‌هایی دیگر از جمله عصری که ابن خلدون در آن می‌زیست، این اتحاد و یکپارچگی از هم گسیخته گشته بود و حکومت‌هایی چند به تناوب، قدرت را به دست می‌گرفتند. چنین حکومت‌هایی به دلیل ساختار محلی و قبیله‌ای خود از اتحاد و یکپارچگی برخوردار نبوده و هر کدام بر گوشه‌ای از این سرزمین حکمرانی می‌کردند. از طرف دیگر به دلیل نبود یک بنیاد استوار در امر سیاست‌گذاری، اغلب سلاطین کشور را بر فرزندان خویش تقسیم می‌کردند و به هریک امارت ناحیه‌ای را اختصاص می‌دادند. علیرغم علائق خویشاوندی، این شاهزادگان با یکدیگر به نبرد و خونریزی می‌پرداختند و درصد توسعه مرزهای خود برمی‌آمدند. بدین وسیله نابسامانی‌ها و انقلاب‌های پیاپی همواره دامن‌گیر دولت‌های مزبور بوده و نتیجه‌ای جز انحطاط این سرزمین در پی نداشت.

انحطاط یک سرزمین تبعات زیادی به دنبال دارد و نه تنها منجر به کشمکش و درگیری میان گروه‌ها و قبایل داخلی می‌گردد، بلکه به دلیل تحلیل نیروها و انرژی‌های داخلی، راه نفوذ بیگانگان را به یک کشور نیز باز خواهد کرد. این مساله به هرج و مرج داخلی منجر می‌شود و بحران‌های زیادی به دنبال دارد، به طوری که آشفته‌گی ناشی از این شرایط نه تنها موجب بروز ناامنی و عدم احساس امنیت میان مردم می‌شود، بلکه زمینه رشد و شکوفایی را از آن کشور نیز خواهد گرفت و در مقابل رواج فساد، فقر و فلاکت مردم را به دنبال دارد که خود منجر به آسیب‌ها و مشکلات اجتماعی زیادی می‌شود.

چنین شرایطی هر اندیشمندی را به تفکر وادار می‌دارد، و از این خاستگاه فکری - اجتماعی است که ابن خلدون نگاه نافذ و جستجوگر خود را متوجه پدیده انحطاط، و علل و عوامل مؤثر در شکل‌گیری آن



می‌کند. وی با توجه به نبوغ سیاسی و فکری خود، در بسیاری از حکومت‌های مغرب‌نقشی اساسی ایفا می‌کرد و به یکی از بازیگران مهم سیاست مغرب تبدیل شده بود. از این رو سعی کرد با نگاهی ژرف و واقع‌بینانه به تحلیل وقایع تاریخی بپردازد. مفهومی که او از تاریخ در ذهن دارد تبیین اتفاقات و وقایع به صورت کنش و واکنش از طریق رابطه متقابل انسان با محیط اطرافش است. از این رو به تحلیل مناسبات میان گروه‌های مختلف و نقش آنها در انحطاط جامعه خود پرداخته بود. وی از قدرت عصبیت که نیرویی مؤثر در اتحاد و همبستگی گروه‌ها است به نیکی یاد می‌کند و ضعف آن را موجب نابودی می‌داند از این رو تحمل و رفاه شهری را زمینه‌ساز ضعف عصبیت و در نهایت سقوط دولت می‌داند و آن را مورد نكوهش قرار می‌دهد.

### منابع و مأخذ

- آزاد ارمکی، تقی (۱۳۷۴)، اندیشه اجتماعی متفکران مسلمان، تهران: انتشارات سروش.
- ابن خلدون، عبدالرحمن (۱۳۶۶)، مقدمه، ترجمه محمد پروین گنابادی، تهران: انتشارات علمی و فرهنگی.
- الجابری، محمد عابد (۱۳۹۲)، فرهنگ اصطلاحات علم عمران، ترجمه و تدوین کامیار صداقت ثمر حسینی، ابن‌خلدون، تهران: انتشارات آفتاب توسعه.
- الطالبی، محمد (۱۳۹۱)، ابن خلدون و تاریخ، ترجمه محسن حسینی و سپیده ره انجام، تهران: پژوهشکده تاریخ اسلام.
- اطهری مریان، حسین (۱۳۷۸)، کالبدشکافی انحطاط و زوال سیاسی از دیدگاه ابن خلدون و ماکیاولی، تهران: بقیعه.
- خوشرو، غلامعلی (۱۳۷۲)، شناخت انواع اجتماعات از دیدگاه فارابی و ابن خلدون، تهران: انتشارات اطلاعات.
- رادمش، عزت‌الله (۱۳۵۷)، کلیات عقاید ابن خلدون درباره فلسفه، تاریخ و تمدن، تهران: انتشارات قلم.
- تکمیل همایون، ناصر (۱۳۷۲)، ابن خلدون و دانش‌های زمان، نامه فرهنگ، شماره ۱۲.
- شیخ، محمدعلی (۱۳۵۷)، پژوهشی در اندیشه‌های ابن خلدون، تهران: انتشارات دانشگاه ملی ایران.
- طباطبایی، جواد (۱۳۷۴)، ابن خلدون و علوم اجتماعی، وضعیت علوم اجتماعی در تمدن اسلامی، تهران: طرح نو.
- لاکوست، ایو (۱۳۵۴)، جهان‌بینی ابن خلدون، ترجمه مهدی مظفری، تهران: انتشارات دانشگاه تهران.
- لوبون، گوستاو (۱۳۵۴)، تمدن اسلام و عرب، ترجمه هاشم حسینی، تهران: اسلامیه.
- نصار، ناصف (۱۳۶۶)، اندیشه واقع‌گرای ابن خلدون، ترجمه یوسف رحیم لو، تهران: مرکز نشر دانشگاهی.
- نصری نادر، آلبرت (۱۳۵۹)، برداشت و گزیده‌ای از مقدمه ابن خلدون، ترجمه محمدعلی شیخ، تهران: انتشارات دانشگاه ملی ایران.
- مونس، حسین (۱۴۰۷)، اطلس تاریخ الاسلام، القاهرة، الطبعة الاولى.